



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
۲۰۵۷۵

کتاب
منظار تذکرة

التحفة النبوية في عهد رسول الله

جمشید جاوید اسلام و آلاء
میلاد

حافظ حدید الشریع المبین سلطان السلاطین و

خافان الخواصین الی سلطان مظفر الدین

جلد الله ملکہ و سلطانہ رضیفا

جناب منظر شہر بغداد ملاز الانا

افای افاضتہا الدین فی کاندہ

بخارا چند حضرت اسلام

افای حاجی شیخ عبد
النور

النور و المرطوب



بیان مقدمات

۳

مرفوم میشود بجهت سهوله تحصیل مبتدیان و تذکره برای
متوسطین در نهایت حسن اسلوب و جودة نظم و ترتیب
و بلغت فارسی بدون افلاق در عبارت و تعقید در
بیان که برادران فارسی زبانان در فهم قواعد نحو تابه
و ضبط از بکمال میل خواطر و رغبت طبع اهتمام فرمایند
و این داعی خاطر را بدعای خیر یاد نموده و در سهو قلم
و ذلت قدم معذور دارند و پس اعتمادی الی الاعلیٰ ^{الله}
و علیٰه التکلان و این رساله مرتب است بر یک مقدمه
و سه مقاله و یک خانمه اما المقدمات بدانکه کلمات
لغت بهر سه گونه است اسم است فعل است و حرف زیرا که
کلمه باد لالت می کند بر معنی فی نفسه باد لالت می کند
بر معنی فی غیره دویم حرف است اول که دلالت می کند



بر معنی نفی یا مقترن است بر یکی از ازمینه ثلاثه کرمان
و حال و استقبال است با دلالت ندارد بر افزاین معنی
با حد الازمه الثلاثة اول فعل است چون ضرب
و در خرج دویم اسم است چون رجل و غلام پس در این رساله
بحث میشود در مقامات ثلثه در احوال کلمات ثلاثه
مفاد اول در اقسام اسم احکام آن مقام بود در اقسام فعل
واحکام آن مقام بود در اقسام حرف واحکام آن مقام بود
الاول مثل است بر چند فصل فصل اول بدانکه
اسم برد و قسم است مغرب و مبتنی مغرب است که لغز او مختلف
بشود باختلاف عوامل چون جائنی زید و رایت زید و مرد
زید که آخر زید مختلف شد باختلاف عوامل در ترکیب
اول زید مرفوع است ثانیاً فاعل باشد و در ترکیب دوم منصوب است

المقام الاول
و مبتنی

بمعنی



در معرفت معرب و منته

تا مفعول را پست باشد و در ترکیب ستم مجز و راست بواسطه
با که حرف جر است و مبتدی است که آخر او مختلف نشود با
عوامل چون جائی هذا و رایت هذا و مررت بهذا
پس بدو سبب که لفظ هذا که اسم اشاره است مبتدی است
و بسبب اختلاف عوامل مختلف نشد است بلکه سبب طریق
خواندن میشود که هذا باشد فصلی و بد آنکه معرب
برد و قسم است منصرف و غیر منصرف منصرف است که داخل
بشود او را جر و شوین ممکن و غیر منصرف است که صحیح نیاید
دخول جر و شوین ممکن بر او مثل جائی احمد رایت احمد
و مررت با احمد بدون شوین و بفتح دال در مقام جر بدل
اسباب منع صرف فر چیز است علت و نایب و در فصل
و وصف و عدل و جمع و ترکیب و عجمه و الف و نون

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

مضامین



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در بیان معرب و منبسط

مضارعاً لآل الف الثانیة پسر هر کاه در اسم دو سبب
از این اسباب شعری جمع شود غیر منصرف و ممنوع است
از دخول جر و ثوبن نمیکنن پسر زینب غیر منصرف است
بجمله علیّه و ثانیة و احمد غیر منصرف است بجهت
وزن فعل و علیت و آخر غیر منصرف است بجهت وزن
فعل و وصف و عمر غیر منصرف است بجهت علیت و عدل
زیرا اصل او عامر بود عدول کرد از اصل خود و همچنین
زفر که اصل او زافر بود و عدول نمود از اصل خود و
ساجد غیر منصرف است بجهت اینکه جمع منتهی الجموع است
و جمع منتهی الجموع سه وزن آمده است اول اینکه
بعد از الف جمع دو حرف متحرک باشد مثل ساجد
دویم اینکه بعد از الف دو حرف باشد که اول مدغم باشد



در دیگری مثل ذواب ستم اینک بعد از الف معرب با
که وسط او تا کن باشد مثل مصایح و هر سه غیر منصرف
فَصِلْ لِمَا مَعْرِبٌ مِّنْهُ و قسم است معرب بحرکت و
معرب بحروف و معرب بحرکت برد و قسم است معرب بنام
حرکت مثل جائی زید و آیت زیداً و مررت زید و معرب
بنام حروف و از در اسماء است مثلاً آب و آخ و
حم و هن و فم و ذو پس میگویند جائی ابوه و آیت اباه
و مررت بایه حال رفی بو او و حال نصی بالف و
حال جزی بیاء و همچنین میگویند جائی اخوه و آیت
آخاه و مررت باخیه و هکذا تا آخر و معرب بعضی حرکت
مثل جائی مُسَلِّاتٌ و آیت مُسَلِّاتٌ و مررت بِمُسَلِّاتٍ
نصبی و جزی بکسره است و از جهت مُسَلِّاتٌ و معرب بنام



در معرفت مکتبی

حرکت لفظی مکتوبند چون کسره از در حالت نصبی فتح است

بحسب معنی و ایضا معرب برد و فهم است لفظی و تقدیر

چنانچه لفظی برد و فهم است دانستی تقدیری هم برد و فهم است

یا تمام حرکات تقدیری مثل جائی سَعِدًا و رَأَيْتُ سَعْدِي

و مَرَرْتُ بِسَعْدِي یا معرب بعض حرکات او لفظی است و بعض

تقدیری مثل جائی الفاضلی و رَأَيْتُ فَاضِلًا و مَرَرْتُ بِالْفَاضِلِ

در حالت نصبی اعراب لفظی است و در حالت رفع و جر تقدیر

است چون ضمه و کسره بر یا یقین است و در فتحه فصل

چهارم کلام عرب مرکب است در کلمه بشرطیکه هر دو اسم

باشند که احدهما اسناد داده شود دیگری مثل زید قائم

یعنی زید اسناد داده است پس قائم اسناد داده شدن بزید

و یا مرکب باشد از اسم و فعل که اسناد میدهد فعل را به اسم



در باب افعال اسمیه

مثل قام زید که قام فعل است و اسناد داده شدن بسوی
 زید که فاعل است و همچنین ضرب زید و جلس بگرد هکذا
 و مرکب نمیشود کلام از دو اسم که اسناد در بین نباشد مثل
 خَمْسَةَ عَشْرَ وَبَعْلَبَكَّ و همچنین حاصل نمیشود از دو فعل
 چون ضَرَبَ ضَرَبَ و آزد و حرف چون فذ فذ یا از حرف و فعل
 چون فذ ضَرَبَ و از اسم و حرف چون ما زید **فصل پنجم**
 اقسام اسم پانزده است اسم جنس مثل فرس و بقر و علم چون
 زید و عمرو و معرف و نوابع معرف مبنی و المثنی و مجموع و معرف
 و نکره و مذکر و مؤنث و مضاف و منسوب و اسماء العَدَد
 و اسماء منصَله بافعال اول اسم جنس است و او اسمی است
 که دلالت بر ماهیة مزجیث می دهد بدون ملاحظه افراد
 مثل اثنان و رجل و فرس و امثال آن در همه علوم جاریست

اینها هم
 از اسمیه است



که دلالت کند بر شخص معین و بوضع واحد شامل می شود
 مثل زید و عمرو و بکر و امثال آن سبب معربان اسمی است که
 مختلف بشود آخر او با اختلاف عوامل لفظاً چون زید پس
 میگویند جانی زید و رأیت زید و مررت زید با تقدیر
 چون سعدی پس میگویند جانی سعدی و رأیت سعدی
 و مررت سعدی چهارم نواب معربان هر اسم دو بی است
 که اعراب داده شود با اعراب سابق از جهت واحد چون
 العالم در زید العالم قائم که عالم مرفوع است بنا بر اینکه
 زید باشد و رفع زید و عالم از جهت واحد است بنا بر اینکه
 باشد پنجم مبنی و ان اسمی است که حرکت و سکون اجزای
 جهت عامل نباشد و با اختلاف عامل مختلف نشود چنانکه
 کونی جانی هدا و رأیت هدا و مررت هدا در هر سه



حاله بحاله واحد خوانده میشود و از چهار قسم است
 مبتنی بر فتح و مبتنی بر سکون و مبتنی بر کسر و مبتنی بر ضم
 مثل من و این و حبت و گم و هؤلاء ششمی و ان
 اسمی است که زیاد میشود در آخر او الف یا ت یا ثی که مفتوح
 باشد مابقی آن و نون مکسور عوض از حرکت و نون
 الف علامت رفع است و با علامت نصب جر است
 چون جاتی مسلمان و رأیت ملین و مررت بمیلین
 هفتم مجموع است و ان اسمی است که زیاد شود در آخر
 او و او و نون در حالک و فعی و بآء و نوز در حالک نیسی
 و جزی بدانکه حروف اعراب سه تا است الف و و او
 و بآء الف مختصر است بحاله و فعی تثنیه و او مختصر
 بحاله و فعی جمع و بآء مشترک است بین تثنیه و جمع



حاله نصیبی و هم در حاله خبری لکن فروانت که ما قبل یا

در ثبته مضوح و نون او مکسوات است و در جمع مکسور است

و نون او مفتوح چنانچه ابر ما لك در این باب گفته

و نون مجموع و ما بفتح النون فاقح و قل من یكسر نطق

و نون ما ثنی و الملمحی به بعکس ذاك استعملوا فانین

هستم معرفه و از اسی است که دلال کند بر شی معین مثل

انا و انت همر نکره و ان اسی است که دلال کند بر شی

غیر معین چون غلام و همر مذکر و ان اسی است که خطاب

باشد آخر او از ثناء ثابت و الفی المفضوه و ممدوده مثل

رجل یا فیه هم مؤنث و ان اسی است که در آخر او یکی از این

سه علامت ثابت باشد چون مره و جلی و حمره

و این هم مصغر و ان اسی است که ضمه داد و سوال او و فینه



درباره اسماء

۱۳

داده شود حرف ثانی او و زیاد شود قبل از حرف ثالث یا کسر
مثل رجیل سبزه منسوبان اسمی است که ملحق شود با و یا
مشدده ناد لاک کند بر نسبت شی نبوی او مثل بغداد
که د لاک کند بر نسبت کسی به بغداد و کذاب صراوی و
طهرانی و نحوها چهار چیز است که در اسماء عدد و ان اسمی است که
که شماره شود با و اشیاء مثل و آحادشان تثنیة الی اخره
پانزده اسماء منضلة بافعال و انها اسماء تثنیة است که مشتق
از او فعل یا مشتق است از فعل و عمل میکنند عمل فعل را مثل
مصدق و اسم فاعل و مفعول و صفة مشبهة و مبالغه و
افضل التفضیل مثل علم و عالم و علیم و علام و اعلم و نحوها
فصل ششم در اعراب بحر که بر چهار قسم است در رفع و
نصب و جر و جزم اول و دوم داخل میشود بر اسم فاعل



مثل جانی زید و بضرب زید و جر از مختصات اسم است

و بر فعل داخل نمیشود و جزم از مختصات فعل است و

اسم داخل نمیشود مثل لم بضرب و لمنا بضرب و لبضرب

چنانچه از مالک گفته و ال اسم قد خصص بالجر كما

قد خصص الفعل بان ينجر ما و اما اعراب بحروف ليس

شناختی که در اسمانته است و در نثنه و جمع فصل

هفتم بدانکه معرب برته فم است مرفوعات منصوبات

و مجرورات مرفوعات در کلام عرب برشش قسم است اول

فاعل و مبداء اسم خبر مبداء چهارم خبر باب ان پنجیم

خبر لای نفی جنس ششم اسم باب کان اما فاعل بر دو قسم

اسم ظاهر و ضمیر اول مثل ضربه زید و جلس بکر و هكذا

که زید فاعل ضربه و بکر فاعل جلس است دوم مثل



ضَرَبْتُ زَبْدًا وَنَصَرْتُ عَمْرًا كَذَا ضَمِيرٌ بَارِزٌ مُنْصَلٍ وَ
 فَاعِلٌ ضَرَبَ وَنَصَرَ اسْتِثْنَاءٌ اِذَا مَبْنِيَةٌ وَخَبْرٌ كَرَفَمٌ دُونَ مَبْنِيَةٍ
 اقسام مرفوعات است دو اسمند مجردند از عوامل القیبه
 که اسناد داده میشود و احدها بدیگری و علامت خبر آن
 که در معنی فارسی صحیح است و نبت با و منصل شود مثل
 زَبْدًا فَاثْمٌ یعنی زبدا پستاده است باز بَدَلِ بَرِّ بَقَامٌ یعنی
 زبدا پستاده نبت و همچنین عَمْرًا نَامٌ وَبَكْرًا جَالِسٌ
 وَخَالِدًا نَاصِرٌ وَعَلِيٌّ اِمَامٌ وَعُمَرُ خَاسِقٌ وَهَكَذَا واصل
 مبنی این است که معرفه باشد و اصل در خبر این است که نکره
 چنانچه شناختی در امثله مذکوره و گاهی هر دو معرفه
 میشود مثل اللهُ اِلَهِنَا وَ مُحَمَّدٌ نَبِينُنَا و گاهی هر دو نکره
 میشود چون رَجُلٌ عَالِمٌ عِنْدَنَا خَبْرٌ مَبْنِيَةٌ وَ فَمَنْ مَفْرُودٌ

سندمان امام و اولاد و اولاد



در مرفوعا

وجمله مفرد مثل زید ضارب و زید غلام و جمله جمع
فم است جمله اسمیه چون عمرو و اخوه زاهب یعنی عمرو
و برادر او روند است و جمله فعلیه چون زید ذهب
ابن او اخو یعنی زید رفت است پدر او با برادر او و جمله
شرطیه مثل زید ان بکرمة بکرمک که جمله شرط و جزا
خبر زید است که مبتدات و جمله ظرفیه مثل بکر من الکرام
و زید من العلماء فصل حکم خبریاب ان همان حکم خبر
مبتدات مفرد میشود و جمله اسمیه و فعلیه و شرطیه
و ظرفیه و هرگاه لفظ ان و اخوات او را بر امثله این باب
داخل نمایند امثله این باب حاصل میشود فصل خبریاب
اسم باب کان مثل کان زید مطلقا فصل خبریاب نفی
جنس مثل لا رجل افضل منك و اسم و لا مثنیة



بلبس مثل ما زید منطلقاً ولا أحد افضل منك ونائب

فاعل چون ضرب زید و نصر عمر یعنی زده شد زید

و پاری کرده شد عمر و فصل اما منصوبات پس او بر

دو قسم است اصل و ملحق باصل اصل بر پنج قسم است مفعول

مثل ضربت زیداً و مفعول فیه مثل اکرمته يوم الجمعة

و مفعول له مثل ضربته فادیباً و مفعول مطلق مثل

ضربته ضرباً شديداً و مفعول معه مثل ما صنعت و ابانک

یعنی چه کردی با پدرت و ما شانک و زیداً یعنی چه

چیز است شان تو با زید و ملحق باصل بر هفت قسم است

اول حال چون ضربته را یکاً یعنی زدم او را در جای

سوازه بود را کب منصوب است تا حال ضمیر مفعول باشد

و مکرر است حال فاعل باشد دویم نیز مثل طاب زید



نَفْسًا بِعَنَى خَوْبِثٍ زَبَدًا زَجْهَةً نَفْسٍ وَعِندِي رَطْلًا زَبِنًا
 بِعَنَى دَرَنَزْدَمِ زَانِثٍ بِكٍ نَصْفٍ مِّنْ اَزْدٍ وَعِندِي
 عِشْرُونَ دِرْهَمًا بِعَنَى دَرَنَزْدَمِ زَانِثٍ بِبَيْتِ عَدَدٍ اَزْدٍ
 وَعِندِي مَنَوَانِ مِّنْمَانًا بِعَنَى دَرَنَزْدَمِ زَانِثٍ دَوْمِ اَزْدٍ
 وَعِندِي قَبْزِيرًا وَعِندِي ذِرَاعٌ تُوبًا بِعَنَى دَرَنَزْدَمِ
 بِكٍ قَبْزِيرًا زَكْنَدَمٍ وَبِكٍ ذِرَاعٌ اَزْ تُوبٍ وَنَحْوِ ذَلِكَ
 نَمِيزُ رَفْعَ اِبْهَامِ اَنْتِ بِالْاَزْجَلِهُ چُونِ مِثَالِ اَوَّلِ وَاِزْمَرْدِ
 چُونِ سَابِرِ امِثْلِهِ سَبْمِ مِثْنِي بِالْاَدْرِ كَلَامِ مُوَجِبِ چُونِ
 جَائِي الْقَوْمِ اِلَّا زَيْدًا بِعَنَى اَمْدِ مِرَا فَوْمِ مَكْرُزِيدِ وَزِيدِ
 دَرِ مِثَالِ مَذْكَورِ مُنْصَوِّبِ اَنْتِ سَابِرِ اِسْتِثْنَا وَنَاصِبِ
 كَلِمَةِ الْاِاِسْتِ بِاَفْعَلِ مَفْدُودِ دَرِ كَلَامِ مَنْفِي هِمَّ جَائِرًا
 نَصْبِ مِثْلِ مَا جَائِي الْقَوْمِ اِلَّا زَيْدًا لَكِنْ دَعِيَ زَيْدٌ دَرِ اِنْجَا



افع است چهارم از ملحق مفعول خبریاب کان یعنی افعال
 نافسه است مثل کان زید منطلقا کر منطلق منصوب است
 تا خبر کان باشد هم چنین است سایر افعال نافسه پنجم
 از ملحق مفعول اسم لای نفی جنس است هر گاه مضاف باشد
 مضاف باشد مثل لا غلام رجلا عندک یعنی نیست
 غلام رجلا در نزد تو و مثل لا خیرا منک عندنا یعنی
 نیست بهتر از تو نزد ما اما هر گاه اسم لامفرد باشد
 پس مینه بفتح است لا غلام لک عندنا یعنی نیست غلام
 برای تو نزد ما ششم از ملحق بمفعول خبریاب و لا کر یعنی
 پس باشد مثل ما زید منطلقا و لا رجلا افضل منک
 یعنی نیست زید دروند و نیست مردی افضل از تو
 هفتم از ملحق بمفعول اسم باب ان یعنی منصوب خبری



در مجرورات

مشبهه بالفعل مثل این زیداً منطلقاً و کان زیداً اسداً
و لعل زیداً فاصلاً و نحوها و اما مجرورات پس در
قسم است مجرور باضافه مثل غلام زید که زید مجرور است
باضافه غلام بسوی او و مجرور بحرف جر مثل سربت من
البصره که بصره مجرور است بمن و اضافه برد و قسم است
لفظیه و معنویه اما اول پس اضافه اسم فاعل است بمفعول
خود مثل ضارب زید که ضارب اضافه شده بمنع و خود
و این شرط است که اسم فاعل بمعنی حال یا استقبالی باشد
که عمل نصب بکند و هر گاه بمعنی ماضی باشد مثل زید
ضارب امس پس اضافه لفظیه نخواهد بود بلکه معنویه
زیرا که در این عمل نصب نمیکنند و شرط بودن اضافه لفظیه
این است که اسم فاعل عمل نصب کند و جمله اضافه اسم

مفعول است بمفعول خود چون زید معمور الدار است
 ثانی که اضافه معنویه باشد بر سه گونه است یا بتقدیر لام است
 چون غلام زید بتقدیر غلام لزید است و یا بتقدیر من است
 چون خانم فضاة بمعنی خانم من جنس فضاة و یا بتقدیر
 فی چون ضرب الیوم ای ضرب فی الیوم و از این قبیل است
 قول خدای تعالی مکر اللیل والنهار ای مکر فی اللیل
 و فی النهار و شرط اضافه معنویه خالی بودن از علامت
 تعریف است چنانچه شناختی در امثله مذکوره بخلاف
 اضافه لفظیه که جایز است لام تعریف بر او داخل شود
 چون الضارب یازید و الضارب یواعمر و الضارب الرجل
 و المحسن الوجه و نحوها و در این مقام این مثال که گویند
 وَوَصَّلْ آلَ بَدْرِ الْمُضْطَرِّ مُضْطَرِّ فُلَيْبِ كَأَنَّهُ حَدِيفٌ



در نوابح

میشود مضاف و اقامه میشود مضاف الیه در مقام او
و اعراب اده میشود با عراب مضاف مثل **وَاسْتَلَّ لَهْرِيَّةً**
که اصل او **وَاسْتَلَّ اَهْلَ الْفَرِيَّةِ** بود یعنی سوال کن اهل
فریه را چه سوال از خود فریه غیر معقول است پس **مرا**
اهل فریه است حذف شد اهل و اقامه شد فریه بجا
او و منصوب شد تا مفعول استل باشد **فَصَلِّ** بدانکه
نوابح معرب بر پنج قسم است تاکید و بدل عطف بیان
صفة و عطف بحروف اما تاکید بر دو قسم است لفظی
و معنوی لفظی چون **جَانِي زَيْدٍ زَيْدٌ** و در فعل چون
ضَرَبَ ضَرَبٌ و در حرف چون **ان زَيْدًا قَاتِمٌ** و معنوی
بلفاظ مخصوصه است و انها نفس و عين و كلا و
كلنا و كل و اجمع و اكث و اثنع و ابع و اثن و ابع و اثن

در تاکید

در مقام تاکید استعمال میکنند چنانچه گویند جانی زید
نَفْسُهُ وَعَيْنُهُ وَجَانِبِي هِنْدٍ نَفْسُهَا وَعَيْنُهَا وَجَاءَ الزَّيْدَانِ
أَنْفُسُهُمَا وَأَعْيُنُهُمَا وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ وَأَعْيُنُهُمْ وَالْهِنْدَانِ
أَنْفُسُهُنَّ وَأَعْيُنُهُنَّ وَجَانِبِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا بِعَنَى أَمَدَنْد
ان دو مرد هر دو وی ان دو مرد یا بگوئی جَانِبِي الْمُرْتَبَانِ
کِلَاهُمَا بِعَنَى أَمَدَنْد وزن هر دو وی آن دو وزن و اشتریب
الْبَعْدُ كُلُّهُ بِعَنَى خَرِيْدَمِ بِنْدَةٍ وَائْتِمَامِ بِنْدَةٍ وَوَأَشْرَفِي الْعَبْدِ
أَجْمَعُ أَكْثَرُ أَتْبَعُ أَتْبَعُ بِعَنَى خَرِيْدَمِ بِنْدَةٍ وَائْتِمَامِ ان را و در جمع
گوئی أَجْمَعُونَ أَكْثَرُونَ أَتْبَعُونَ أَتْبَعُونَ فَضْلُ صِفَةٍ مِثْلُ
جَانِبِي رَجُلٍ ضَارِبٍ أَوْ رَجُلٍ مُضْرِبٍ أَوْ رَجُلٍ كَرِيمٍ أَوْ
رَجُلٍ هَاشِمِيٍّ أَوْ جَانِبِي زَيْدٍ الْعَالِمِ أَوْ بَكْرِ الْفَاضِلِ أَوْ خَالِدٍ
الْفَاضِلِ وَهَكَذَا وَصِفَةٌ بَائِبٌ مَطَابِقَةٌ كُنْدٌ مَوْصُوفٌ وَادُّ

اعراب و در مفرد بودن و نثنه بودن و جمع بودن و
 معرف بودن و نکره بودن و مذکر بودن و مؤنث بودن
 و گاهی توصیف مینمایند شی را بجز بیکر حقیقه از صفات
 متعلقات است مثل مررت برجل منیع جان یعنی
 مرود کردم بمرید بیکر منع کننده است هتا او پس منیع در
 حقیقه صفت هتا است و در لفظ صفت واقع شده
 برای رجلا مثل فصل بدل بر چهار قسم است بدل
 کل از کل چون رأیت زیدا آخاک و بدل بعض از کل چون
 ضربت زیدا رأسه یعنی زدم زید را سر او را و اس
 بعض زید است و بدل اشمال چون سلب زید توبه
 یعنی سلب شد زید جامه زید که مثل بر زید است
 و بدل غلط چون مررت برجل حیا یعنی مرود کردم

برده بخرا و فصل عطف بیان آن بود که اسم اشهر را بعد
 اسم اخفی ذکر نمایند چون جائی اخوک زید و عطف بحرف
 که او را عطف نسبی هم میگویند چون جائی زید و عمرو
 اَوْتَمَّ عَمْرُو وَ تَفْصِيلُ اَزْدٍ بِبَابِ ذِكْرِ خَوَاهِدُ شَدَّ
 فَصْلٌ مَبْنِيٌّ كَقْتَه شَدَّ اِنْ اِسْمٌ اِسْتَلْكَ سَكُونَ وَ حَرَكَةُ اَخْرَجَ
 اَوْ سَبَبٌ عَامِلٌ يَبْنِي اَشَدُّ چُونِ كَرِ وَاَيْنَ وَ حَبْثٌ وَ هَوْلَاءُ وَ
 اَمْرٌ وَاوْجَدُ اِسْمٌ اَسْتَأْوَلُ اِنْهَا مَضْمُرَاتٌ بُوْدِ چَرِ ضَمَائِرُ
 مُتَّصِلَةٌ بِاَشَدُّ ضَرْبِكَ وَ ضَرْبِكَ وَ ضَرْبِكَ بِاَسْفَلِ
 بِاَشَدُّ چُونِ هَوْلَاءُ وَ دَوْتَمَّ اِنْهَا اِسْمٌ اِشَارَةٌ اِسْتِ چُونِ
 ذَاوْتِ اَوْ بِي وَ نَهْ وَ ذِي وَ ذَهِي وَ ذَهْ وَ هَوْلَاءُ وَ سَبَبٌ اِنْهَا
 مَوْصُولَاتٌ چُونِ الَّذِي بَرَايَ مَفْرَدٌ مَذْكُورٌ اَلَّتِي بَرَايَ
 مَفْرَدٌ مَوْثُوثٌ وَ اَلَّذِيْنَ تَشْبَهُ مَذْكُورٌ اَلَّذِيْنَ



ثَلَاثِينَ ثَلَاثَةً مَوْتٌ وَاللَّائِي وَاللَّاتُ وَاللَّائِي وَ
 اللَّاءُ وَاللَّائِي وَاللَّوْائِي هُمُ الَّذِينَ جُمِعَ مَوْتٌ وَمَا مِنْ
 وَالِاسْتِعْمَالِ رَمَفْرَدٌ ثَلَاثَةً وَجُمِعَ مِنْ مَذَكِرٍ وَمَوْتٌ ثَلَاثَةً
 چنانچه از مالک گفته . وَمَا مِنْ وَالِاسْتِعْمَالِ مَذَكِرٍ
 وَهَكَذَا ذُو عِنْدِ حِيٍّ فَدَشِيرٌ وَچهارم مبنی اسماء
 افعال است چون رُوَيْدٌ زَبَدٌ اِبْعَنِي مَهْلِكٌ بَدءٌ زَبَدٌ
 وَهَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ اِبْعَنِي بِيَارِبِدٌ كَوَاهَانٌ خُودِرٌ اَوْ جَهْلٌ
 اِبْرِبِدٌ اِبْعَنِي بِيَشْتَابِدٌ بِيَسْوِيٌّ بَرِبِدٌ وَهَبَّهَاتٌ ذَاكَ اِبْعَنِي
 دَوْرًا اِبْنٌ وَشَتَانٌ مَا بَيْنَهُمَا اِبْعَنِي حِرْفٌ فَرُوْا اِسْتِ
 مَا بَيْنَ اِبْنٍ دَوْرًا وَوَأَفٌ وَصَهٌ وَمَهٌ وَدُونُكَ وَعَلَيْكَ
 اِفٌ بِمَعْنَى اِقْتَضِيٍّ وَمَهٌ وَصَهٌ بِمَعْنَى اِكْتَفٍ اِبْعَنِي بَارِدٌ
 خُودِرٌ اَوْ دُونُكَ بِمَعْنَى خَذٍ اِبْعَنِي بَدْرٌ اَوْ دَاوِعَلَيْكَ



در کتابت

۲۷

بمعنی الزم یعنی مجب پنجم از مبنی مرکبات و او هر دو
کلمه است که بین آنها اسناد نباشد چون نهمه عشر
و صباح مابیت بپت و حص و بیصر و نحو آن و ششم
کتابات است نحو که مالک و گدار زهم و کان من الامر
کت و کت یعنی واقع شد امر چنین چنین و نحو هات
وزیت و بعض کتابات معرب میشود چون فلان و بهمان
و فلان و بهمان و نحو قال فلان و بهمان که همان یعنی
زید یا عمر و یا نحو این اشخاص در کتابت از زن فلان
گویند و بهمانها هم از اقسام مبنی بعض ظروف نحو از
و از او اثنان و قبل و بعد بدانکه ظروف با مقطع از
اضافه است چون قبل و بعد و تحت و فوق و امام و
و وراء و خلف و اسفل و دون و اول و بعضی لازم الاضامه



در اقسام اسم

یا بسوی جمله مثل حبث و یا بسوی مفرد محو عند و لدی
 و اسماء جہات که ذکر شد و همه ظروف مبنی نیست بلکه
 بعضی آنها مبنی است چون اذ و اذا و اثنان و منی و قبل
 و بعد و بعضی حالات **المعاصر الثاني** در فعل
 و اقسام آن و احکام آن فعل این کلمه است که دلالت
 میکند بر معنی نفی که مقرر است یکی از اقسامه ثلاثه
 باشد و از مختصات او است قد و سپن و سوف و جوازاً
 و نواصب چون **قَدْ ضَرَبَ** و **قَدْ يَضْرِبُ** و **سَيَضْرِبُ** و
سَوْفَ يَضْرِبُ و **لَمْ يَضْرِبْ** و **أَنْ يَضْرِبَ** و هم چنین
 از مختصات فعل ماضی است **فَاءُ تَائِبَةٌ** ساکنه چون
ضَرَبْتُ و **فَامَتْ** و فعل کاهی منقسم میشود بنام **فَاعِلٌ** و **فَاعِلَةٌ**
 و کاهی مبنی للفعول و مبنی للفَاعِلِ و **فَاعِلٌ** و **فَاعِلَةٌ**

ماضی
 ماضی
 ماضی
 فعل



در فعل ماضی

۲۹

فعل جوارح و کاهی یا نشانی و اخباری پس از این جمله
انام فعل و ازده است ماضی و مضارع و امر و مبنی
للفاعل و مبنی للمفعول و متعدی و غیر متعدی و
افعال ناقصه و افعال فلوب و افعال مضاربه و افعال
مدح و ذم و فعلاء التَّجْبِیْءِ پس هر یک از اینها در فصلی
بیان خواهد شد فصل فعل ماضی ان فعلی است که
دلالت کند بر حدی که واقع شده در زمان گذشته
مثل ضَرَبَ یعنی زد پکرد در زمان پیش و او مبنی بر
فتح است مکرر و وقتیکه متصل شود با و او جمع چون
ضَرَبُوا عَلُوا انصروا و نحو آن پس مبنی بر ضم است با
متصل شود با و ضمیر مرفوع بارز متحرک متصل مثل
مثل ضَرَبَ بِنَ الْاِضْرَبْنَا پس مبنی بر سکون است متصل



در فعل مضارع است

مضارع ان فعل است که دلالت کند بر حدث واقع در
زمان حال یا آئند و داخل بشود در اول او یکی از حروف
آئین یا نایب و این حروف را حروف مضارع گویند
یا در بَضْرِبُ و یا در نَضْرِبُ و همزه در اَضْرِبُ و
نون در رَضْرِبُ و ز یاد شدن این حروف بر مصدر
مضارع حاصل میشود و مضارع مشترک است
بین حال و استقبالی مگر در رقیب که داخل بشود او را
لام ابتدای پس مختص بحال است مثل زید ليقوم یعنی
زیدی اینست الان یا داخل بشود او را پس یا سوف
پس مختص با استقبالی است مثل زید سوف يقوم او
سوف يقوم یعنی زیدی اینست بعد از این و فعل
مضارع معرب است اگر خالی باشد از نون تاکیدی

در فعل مبني است

و نون جمع چون بَضْرِبُ وَنَضْرِبُ و هر گاه نون جمع داخل
شود مبني است بر سكون و هر گاه نون ناکید داخل شود
مبني است بر فتح چون بَضْرِبَنَّ وَاضْرِبَنَّ وَبَضْرِبَنَّ
از ممالک گفته وَقِيلَ امْرُؤٌ مِضِيٌّ بَيْنًا وَاعْرَبُوا
مُضَارِعًا اِنْ عَرَبًا مِنْ نُونٍ نَوَكِيدٍ مُبَاشِرٍ وَمِنْ
نُونٍ اُنَاثٍ كَبَرَّ عَنِّ مَنْ فِئْتِنَ و اعراب او رفع و نصب
و جزم است رفع در حال تنبک خالی باشد از نواصب
و جوازم مثل بَضْرِبُ وَنَضْرِبُ وَنَضْرِبُ وَنَضْرِبُ
که داخل شود بر او نواصب از جمله کن بَضْرِبَنَّ اَبَضْرِبَنَّ
کن بَضْرِبَنَّ اذن بَضْرِبُ و جزم در وقت است که یکی از
جوازم خمسه داخل شود او را و او لم و لمّا و لام امر
و لاء هنی و ان شرطیه مثل لم بَضْرِبُ و لمّا بَضْرِبُ



لِيَضْرِبَ وَلَا يَضْرِبْ وَأَنْ يَضْرِبَ يَضْرِبُ فَضَلُّوا
 امر برد و قسم است امر حاضر و امر غائب امر حاضر ان فعلی
 که طلب کند با و فاعل مخاطب مثل اضرب و انضروا علم
 و دخرج و ضارب و نحوها و امر غائب ان فعلی است که
 مصدر بلام جازمه باشد و طلب کند با و فاعل
 مخاطب مغایب منکم و احد و منکم مع الغیر و الی
 فاعل او چهار قسم است مخاطب مثل ليضرب انت و
 مغایب مثل ليضرب هو او و لعلم زید و منکم و احد مثل
 لا اضرب انا و منکم مع الغیر مثل ليضرب نحن و امر حاضر
 مبني است و مشتمن معنی افعل است مثل اضرب یعنی
 افعل الضرب و انضروا فعل النضر و ضارب یعنی افعل
 المضاربه و دخرج یعنی افعل الذخرجه و کرم افعل



در فعل متعدی

الكرامة **فصل** قتل بر دو قسم است متعدی و
غير متعدی متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند
و بمفعول برسد مثل ضرب زید عمرو و لازم
از است که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به
نرسد چون ذهب زید و فعد عمرو و فعل لازم
متعدی نمایند بیه چیز اولی بجزه باب افعل
چون از هبت زیداد و بتم بر تضعیف عین باب تفعل
چون فرحتهم بر باء حرف جر چون ذهب برید
یعنی روانه کردم زید را و فعل متعدی گاهی متعدی
بیک مفعول است چون ضربت زیداً و گاهی بر دو
مفعول چون گوئنه جبهه و علیته فاضلاً و گاهی
به مفعول متعدی پیشو چون اعلمت زیداً عمرو

فِعْلٌ مَجْهُولٌ

خبر التائیس و غیر متعدی یا اختصاصاً صرّف فاعل دارد
فَصَلُّ فَعْلٌ بِرَدِّ وَنَوْعٍ بُوَد مَبْنِيٌّ لِلْفَاعِلِ وَ مَبْنِيٌّ
لِلْمَفْعُولِ كَرَأَوْا فَعْلٌ مَجْهُولٌ وَ فَعْلٌ مَبْنِيٌّ بِرَدِّ مَبْنِيٌّ فاعل كویند
فَعْلٌ مَبْنِيٌّ لِلْفَاعِلِ بِعِنِي بِنَانِهَادِه شَدَمِ بَرای فاعل
وَ فاعل او مَد كُو رَانَسْت لَفْظاً چُون ضَرَبَ بِانْقِدَابِ
چُون زَبْدُ بِضَرِبُ كَر فاعل بِضَرِبُ ضَمِيرٌ مَقْدِرَانَسْت
وَ مَبْنِيٌّ لِلْمَفْعُولِ لَنَسْكَر بِنَانِهَادِه شُو د بَرای مَفْعُولِ
وَ فاعل او مَحْذُفٌ بَأَشْكَر دَر لَفْظِ وَ نَزْد دَر نَقْدِ چُون
ضَرِبَ وَ زَبْدُ كَر زَبْدِ مَفْعُولِ بُوَد وَ حَالِ تَأْتِبِ فاعل اَشْد
دَر مَآضِي مَبْنِيٌّ لِلْفَاعِلِ فَاءُ الْفَعْلِ وَ لَامُ الْفَعْلِ وَ
فَتْحُهُ د هِنْدِ چُون ضَرِبَ ضَرَبًا وَ نَصَرَ نَصْرًا وَ عِلْمٌ
عِلْمًا وَ حَبَبٌ حَبَابًا وَ هَكَذَا وَ مَبْنِيٌّ لِلْمَفْعُولِ حَرْفٌ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

اولاً



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فعل مجهول

۳۵

اول را ضمه دهند و ما قبل آخر را مکسور و نما پند چون

ضربت و نصرت و دخرج مکرر دو باب اول با یک حرف

اول و ثانی باشد مثل تضارب و تصرف که حرف اول

و ثانی مضموم میشود مثل ^{تضارب} و تصرف ^{دو}

بانی که حرف اول او همزه غیر باب افعال باشد چون

الکتب و استخراج و انصرف که در ماضی مجهول ^{این}

ابواب حرف اول و حرف سیم مضموم شود چون ^{استخرج}

والکتب و انصرف و هكذا و چون فعل مجهول ^{با}

مذکر نما پند اسناد پیدا دهند بمفعول بیرون واسطه

چون ضربت زید یا مفعول بواسطه حرف جر چون

مترقن و یا بمصدر چون سهر سهر شدید و یا بظرف

زمان چون سهر يوم الجمعة یا بظرف مکان چون

سپرفرسخان چهار مفعول است صحیح نباشد که نائب
 فاعل شود مفعول ثانی باب علم و مفعول ثالث باب علم
 و مفعول له و مفعول مسرود در مضارع مجهول حرف
 اول راضمه دهند و ما قبل حرف آخر را مفتوح نمایند
فصل افعال قلبی فضالی است که دلالت نکند
 بر معانی که در قلب است و آن علی المشهور هفت کلمه است
 سه کلمه آن مخضض بیفین است چون عَلِمْتُ وَ وَجَدْتُ
 وَ رَأَيْتُ وَ سه کلمه آن مخضض بشک است چون ظَنَنْتُ
 حَسِبْتُ وَ خَالَ وَ یک کلمه آن مشرک است بزین شک
 و یفین چون زَعَمْتُ وَ عمل این افعال این است که داخل
 میشوند بر مبداء و خبر و نصب میدهند هر دو در این
 بر مفعولیه چون عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَ رَأَيْتُ



افعال نافصه

كَامِلًا وَوَجَدْتُ بَكَرًا حَبِيْبًا وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ
خَالِدًا سَارِقًا وَغَيْرَ ذَلِكَ حَسِبْتُ خَلْتُ زَيْمًا بِأَقْبَرِ مَعْنَى
دِيكْرِهِمْ اسْتَعْمَالٌ مَيْشُودُ كَرِغَيْرِ فَعَلِ قَلْبٌ أَنْتَ وَمَنْعَدِي
بِمَفْعُولٍ وَاحِدٍ مَيْشُودُ مِثْلُ ظَنْنَ بِمَعْنَى هَمَّ وَعَلِمَ بِمَعْنَى عَرَفَ
وَزَعَمَ بِمَعْنَى الْقَوْلِ وَرَأَيْتُ بِمَعْنَى ابْصُرْتُ وَوَجَدْتُ
بِمَعْنَى صَادَفَ وَهَكَاهُ مَنْعَدِي بِبِيكَ مَفْعُولٌ أَنْتَ
فَصْلٌ اَفْعَالٌ نَافِصَةٌ وَأَنْ يَبْرُدَ كَلِمَاتٌ كَانَتْ

وَصَارَ أَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ

وَمَا بَرَّحَ وَمَا فَنَى وَمَا أَفْتَكَ وَمَا آدَامَ وَلَيْسَ عَمَلُ أَفْعَالٍ

نَافِصَةٌ إِذَا اسْتَكْرَأَ خَلَّ شَوْنَدُ بِرِهْمِنْدَا وَخَبِرَ وَرَفَعَ مَبْدُ

مَبْدَاءُ وَإِنَّمَا اسْمُهَا بِأَنَّهَا بَاشَدُ وَفَضِبْتُ مَبْدُ هَدَّ خَبِرَ وَإِنَّمَا خَبِرُ

إِنَّمَا بَاشَدُ مِثْلُ كَانُ زَبَدٌ مُنْطَلِقًا بِمَعْنَى يُوَدُّ وَيَدْرُو



وَصَارَ زَيْدٌ فَاضِلًا بِعِنْفٍ كَرِهَ بِدَرْزٍ فَاضِلٌ اصْبَحَ
 دَاخِلٌ صَبَحَ شَدَّ امْتَوَى دَاخِلٌ شَبَّ شَدَّ وَاضْحَى دَاخِلٌ ظَهَرَ
 شَدَّ ظَلَّ رَوَّزِبْتُ اُورِدْتُ بَاتْتُ بَرَّ وَفَرِدْتُ وَمَا دَلَّ
 وَمَا بَرَّحَ وَمَا دَامَ وَمَا فَنَى وَمَا تَفَكَ بِعِنْفٍ هَيْشَه
 زَيْدٌ قَائِمٌ اَنْتَ وَلَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا بِعِنْفٍ نَبِيْتُ زَيْدًا اَيْسَنًا
 اَمَّا جَمْعُهُ اَيْنِكَ اَيْنُهَا اِذَا فَعَالَ نَافِصَةٌ مَبْكُوبَةٌ كَمَا
 نَفِصَانُ اَيْنَا اَنْتَ اِذَا فَعَالَ اِذَا فَعَالَ اِنْ فَعَالَ
 بِفَاعِلٍ نَتْنَهَا تَمَامٌ مَبْشُودٌ وَاَمَّا اِنْ فَعَالَ بِفَاعِلٍ نَتْنَهَا
 تَمَامٌ مَبْشُودٌ بَلْ كَلَامٌ مَحْتَاجٌ بِخَبْرٍ اَنْتَ وَكَاهِي كَانُ
 نَامَةٌ مَبْشُودٌ مِثْلُ كَانُ اَلْاَمْرَ اِي وَقَعَ وَزَادَتْ هَمْ مَبْشُودٌ
 مِثْلُ مَا كَانُ اَخْسَنَ زَيْدًا فَصَلُّ اَفْعَالٌ مَفَارِقَةٌ
 اَيْنَا بِرُشْهُوْرٍ جِهَاتٍ اَنْتَ كَاذِبٌ كَرِيْبٌ اِنْ كَرِيْبٌ عَسَى وَ



افعال مدح و ذم

۴۶

حکم ایشان حکم افعال ناصبه است داخل میشوند بر میسند

و خبر و رفع میسند و نصب خبر میسند ناسم و خبر آنها

باشد الا آنکه خبر عسی فعل مضارع با آن ناصبه است

مثل عسی زیدان بخرج و گاهی اکتفا میسند بمضارع

با آن بجای فاعل و خبر ندارد مثل عسی ان بخرج زید

و التقدير عسی خروج زید فصل فداء المدح والذم

دو فصلند موضوع از برای اثنا مدح و ذم چون نعم

برای مدح و بیس برای ذم و حکمش از اینست که در رفع میسند

دو اسم معرفه و اول فاعل او دویم بیان مخصوص میسند

یا ذم مثل نعم الرجل زید و بیس الرجل عمر و الرجل مرفوع

نافاعل باشد از برای نعم و بیس و زید مرفوع است

نا مخصوص بمدح یا ذم باشد و دلیل بر فعلیه این دو کلمه



لكون ناء تانيه برانها مثل نعمت المرئز وبيت المرثه
 و مثل نعم است جذا مثل جذا الرجل زيد و جذا رجلا
 زيد و مثل بئر است ساء چون ساء الرجل زيد و ساء
 رجلا زيد و در بعض لغات عرب فع مبد هند باين فعل
 مدح و ذم است نكره را پس ميگویند نعم و جعل زيد اخضر نقل
 كرد فصل فلاء التعجب وان دو فعل است موضوع
 از برای اثبات تعجب یکی وزن ما افعله چون ما احسن زيد
 یکی افضل بی چون احسن بزيد و معنی هر دو مرکب است
 چه نیکو است زيد و ما و ما احسن زيد مبد احسن
 زيد فاعل و فاعل و مفعول و جمله خبر مبد المفاضل
 الثالث (باب الحروف) بدانکه حرفان كاء آ
 کرد لاله بکند بر معنی غیره چنانچه شناختی و اعلى



بِسَبَبِ هَشْتِ فَرْسِ مِثْلِ

(١) (حروف الاضافه) (٢) (حروف المشبهه بالفضل)

(٣) (حروف العطف) (٤) (حروف النفي)

(٥) (حروف التثنيه) (٦) (حروف النداء)

٧ حروف التصديق ٨ حروف الاستثنا

٩ حروف الخطاب ١٠ حروف الضله

١١ حرفاء التفسير ١٢ حرف المصديقان

١٣ حروف التخصيص ١٤ حروف التفسير

١٥ حروف الاستفهام ١٦ حرفاء الاستفهام

١٧ حرفاء الشرط ١٨ حرف الثعليل

١٩ حرف الرذع ٢٠ اللامات

٢١ تاء تانيه ساكنه ٢٢ نون مؤكده



(۲۳) (هَاءُ التَّكْنِ) (۲۴) (حرف ثنونی)

۲۵ حرف پیکره ۲۶ و شپزکشته

۲۷ و حرف التذکر ۲۸ و حرف انکار

این مجموع بیست و هشت حرف است که در کلمات عرب

دارند و غالباً بلکه دائماً کلام خالی از بعضی آنها

نیست و هر یک را مفصلاً بیان خواهیم کرد قدر

اولاً حروف اضافی که این را حرف جازه هم گویند

بَاءُ نَاءُ كَافٌ و لَامٌ و وَاوٌ مُنْذَمَةٌ خَلَا

رُبَّ حَاشَا مِیْنِ عَدَا فِی عَنِّ عَلٰی حَتّٰی اِلٰی

بنابر مشهور این هفت حرف از حروف جازه و حروف اضافی

گویند بجز این که میگویند فلان ابوی اسم و هر یک از این

حروف بر چند معنی استعمال میشوند پس هر یک از برای ابتدا

افشاخرف

۴۳

غابِرٌ دَرْمَكَانٍ مِثْلُ سِيرَتٌ مِّنَ الْبَصَرَةِ إِلَى الْكُوفِ وَأَزْبِرَ
يُبِيرُ اسْتِ مِثْلُ فَاجِنُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْتَانِ وَأَزْبِرَ
بِتَعْضُرٍ اسْتِ مِثْلُ أَخَذْتُ مِنَ الذَّرَاهِمِ وَأَزْبِرَ زِيَادٌ
دَرِغِبْرٌ مَوْجِبٌ لِعَنِي دَرِ كَلَامٍ مِّنْفِي مِثْلُ مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ
بَادِرَ اسْتِفْهَامٍ مِثْلُ هَلْ ضَرَبْتُ مِنْ أَحَدٍ وَإِلَى أَزْبِرَ
انْتَهَا اسْتِ مِثْلُ انْمَوُ الصِّبَامِ إِلَى اللَّبْلِ وَمَعْنَى
اسْتِعْمَالٍ مِثْلُ فَاغْبِلُوا أَوْجُوهَكُمْ وَأَمْدِي بَكُمْ
إِلَى الْمَرَاغِي أَي مَعَ الْمَرَاغِي وَمِثْلُ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ
إِلَى أَمْوَالِكُمْ أَي مَعَ أَمْوَالِكُمْ وَحَتَّى أَزْبِرَ
انْتَهَا اسْتِ مِثْلُ اسَلَّتْ حَتَّى إِذْ خَلَّ الْجَنَّةُ وَأَكَلَتْ
السَّمَكَ حَتَّى رَأَسَهَا وَجَاءَ الْحَاجَّ حَتَّى الْمَشَاءُ وَمَا نِ الْبَصَرِ
حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ وَأَوْبِرْسَهُ مَعْنَى إِطْلَاقٍ مِثْلُ حَرَفٍ



عطف حرف جر و حرف استیناف و فی للظرفیه
حقیقه ^{مثل} المآل فی الکیس و المآء فی الکوز و الشجر

فی البستان و المؤمنین فی المسجد کالتشک فی المآء

او تقدیر امثل انا فی حاجتک و انظر فی العلم بآء

از برای الصاف است حقیقی مثل برداء و مجازی مثل

مررت به یعنی مرور نمودم بمکانی که فریب بمکان ^{زید}

بود و از برای قسم است مثل اقسمت بالله و بعضی این

نماء قسم و اهم بمعنی الصاف دانستند معنی او را تفسیر نمودند

که چسبید قسم بلفظ الله و از برای استغاثه مثل کبت

بالفلم ای بابتغاثه الفلم و از برای مصاحبه خواهش

الفرس بسرجیه ای مع سرجیه و از برای تقدیر فعل

لازم چون ذهبت بزید یعنی از هبته و در آن ذکر



افسانه حرف

زید را و از برای ظرفی است نحو جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ وَكَأَنَّ
زائده میشود مثل كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا ای کفی الله که الله
فاعل کفی است وَاللَّهُمَّ اِخْتِصَاصًا است ملکی
و غیر ملکی اول چون المال لزید و ثانی چون الجمل
لِلْفَرَسِ و از برای تغلیل است نَحْوِ جِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي یعنی
امدم تو را بجهت اینکه اکرام کنی تو مرا و گاهی زائده است
کافی رَدِفَ لَكَ اِی رَدَفَكَ وَ رُبٌّ لِلتَّغْلِيلِ مثل
رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لِقَبْتِهِ یعنی کرم مرد کرم که ملاقات کرد
اگر چه فی نفسه بسیار است و اختصاص دارد ببنکره
بر معرفه داخل نمیشود و اَوْ قَسَمٌ قَائِمٌ مِثْلُ وَاللَّهِ
وَ تَا لَلَّهِ لِأَفْعَلٍ كَذَا یعنی قسم بخدا البتة بیجا میاورم ان
کار را و عَلِيٌّ اِزْبْرَايِ اسْتِعْلَاً است مثل زَيْدٌ عَلِيٌّ النِّظَرُ



وَعَنْ اِزْبِرَايِ مَجَاوِزَهٗ اَنْتَ مِثْلُ رَمِيْتِ التَّهْمِ عَنْ
 الْقَوْمِ كَافٍ وَكَافٍ اِزْبِرَايِ نَسِيْبَهٗ اَنْتَ مِثْلُ
 كَالْاَسَدِ وَكَاهِي زَانِدٌ يَبْشُوْدُ چَوْنِ لَبْسِ كَشَلِهٖ شَيْ
 مَذُوْمُنْدُ وَايْنِ دَوَا اِزْبِرَايِ اِبْتِدَاءُ غَايْبِ زَمَانِ
 مِثْلُ مَا رَاَيْتُهٗ مَذُوْمٌ اَلْجُمُعَةُ وَمَذُوْمٌ اَلْجُمُعَةُ
 بِعَنْيِ نَدِيْدِمُ اَوْرَا اَز رُوْزِ جُمُعَهٗ حَاشَا وَاَعْدَا
 وَخَلَا وَاَهْرَبَهٗ بِمَعْنَى اَلَا اَنْتَ چَوْنِ جَاْتِي
 الْقَوْمُ حَاشَا زَيْدٌ وَاَعْدَا زَيْدٌ وَخَلَا زَيْدٌ بِعَنْيِ خَالِي
 بُوْدَا اَز اَمْدَنِ قَوْمِ زَيْدٍ وَايْنِ سَهْ كَلِمَهٗ كَا هِي حَرْفِ
 جَرَنْدِ چُنَا نِجَهٗ دَا نَسِيْبِي وَكَاهِ فَعْلٌ مِثْلُوْدِ دَر رُوْقِي كَر
 مَا دَا خَلٍ يَبُوْدُ پَسِ بَكُوْنِي مَا اَعْدَا وَا مَا خَلَا وَا مَا حَاشَا
 زَيْدًا وَكَاهِي حَرْفِ اسْتِثْنَا مِثْلُوْدِ ثَانِي فِ سَامِ



حُرُوفِ عَطْفِ

۴۷

حروف مشبّهة بافعال است وان شکر کلمه است ان

وان کان و لبت و لکن و لعل داخل میشوند بر مبدا

و خبر بر نصب مبداء دهند مبدا را تا اسم آنها باشد

و وضع مبداء خبر را تا خبر آنها باشد چون ان زيدا

مَنْطَلِقٌ و هم چنین ختة باقیه و جمله شباهت این

حروف بافعال است بکسر ان و ان در معنی چیست

و لکن در معنی استدرک و لبت در معنی نمکت و لعل در

معنی بر خیزد گان در معنی شبهت تا لیر ارضنا

حروف حرف و عطف است و ان حروف در کلمه است و او

فاء ثم و حتی او ام اما لا بل لکن و عمل این حروف این

که داخل میشوند بر اسم یا فعل یا جمله و عطف میکنند

این اسم فعل و جمله را بر سابق و ما بعد حرف عطف



معطوف گویند و آن اسم سابق را معطوف علیه گویند
 و آن حرف را عاطف چون جائی زید و عمر و یعنی آمد
 زید با عمر و عمر و را معطوف گویند و زید را معطوف
 علیه و او را عاطف و همچنین سایر عواطف را
 فاس کن و او از برای جمع است بلا ترتیب و فایز
 برای جمع است با ترتیب مثل جائی زید و عمر و یعنی
 آمد زید و عمر و بعد از او بدون تاخیر آمد و ثم از
 برای جمع مع الترتیب با تراخی چون جائی زید ثم عمر و
 یعنی آمد زید و خیلی طول کشید عمر و آمد و حتی
 بمعنی غایب است با فاده جمع و واجب است معطوف
 او جز معطوف علیه مثل اكلت التمه حتى راسها
 و مات الناس حتى الانبياء وجاء الحاج حتى المشاة



حروف عطف

۴۹

و آواز برای اثبات حکم است لاحد الشیخین
از معطوف و معطوف علیه مثل جاء زیداً و عمر و یغنی
حکم مجنی از برای احدهما یا زید یا عمر و ثابت است و
هم چنین است اما مثل جالس الحسن او ابن سیرین یعنی
نوعی در اجلاس یکی از این دو نفر حسن و ابن سیرین
و مثل خداماً درهما او دیناراً و امهم مثل او و اما
یعنی اثبات حکم است از برای احد الشیخین در خبر از برای
یعنی احد الشیخین است در استفهام مثل انھا لکلا یل
ام شاه و ازید عندک ام عمرو و لا از برای نفی حکم
معطوف علیه از معطوف مثل جاء زیداً لاعمر حکم
مجنی که ثابت است برای زید نفی نمود از عمر و بل از برای
اضراب است یعنی صرف میکند حکم را از معطوف علیه



حرف نفی

بسی معطوف مثل جاء زید بل عمر و پس صرف کرد

بجی را از زید برای عمر و ثابت نمود و زید مسکون

عنه است و لکن از برای استدارکت یعنی دفع توهم

ناشی از کلام سابق و واقع میشود بین کلامین منفی و

مثبت مثل جاء زید لکن عمر و لکن ما جاء زید لکن عمر و

جاء بر این اقسام حرف نفی است و ان شش کلمه

ما و ان و لا و لم و لما و لن و ما از برای نفی حال ماکذ

الفواد ما رانی و ما یطوق عن الهوی و ما یضرب الان

و ما ضرب و ان از برای نفی حال است و داخل میشود بر

ماضی و مضارع و جمله اسمیه مثل ان فام زید و ان

بقوم زید و ان زید منطلق و لا از برای نفی مستقبل

مثل لا یضرب یعنی نمیزند و از برای نفی ماضی است بشرط



حرف و تثنیه

تکرار مثل لا صدق ولا صلی و از برای طلب تکرار است
اورا لاء ناهیه گویند مثل لا یضرب زید و لم یولد داخل
میشوند بر مضارع و جزم میدهد انداخته مضارع را و ^{معنی}
اورا قلب بما ضعیف مینمایند چون لم یضرب یعنی نزد
یضرب یعنی هنوز نزد و در لاء انتظار فعل است بعد از
نقی و لن از برای نفی استقبال بدهی است و نصب میدهد
فعل مضارع را چون لن ترانی یا موسی یعنی هرگز نخواهد
دیدم رای موسی خامس اقسام حروف تثنیه است
یعنی بیدار نمودن و آگاه کردن مخاطب برای شنیدن سخن
از مکالمه و آن سه کلمه است ها و اما و الا ها داخل
بر ضمای چون ها انت و ها انا و ها هو و بر اسماء الشارح
چون هدا و هانا و هم چنین در تثنیه و جمع چو هانا



حرف نداء

وهدان در حالت رفی و هدین و هافین در حالت ^{بصیر}
و جری و اما و الا مخفیین داخل میشوند بر جمله اسمیه
مثل اما انک خارج و الا ان زید قائم سادس
افساق حرف نداء و ان حروف مذاکره میشود
با انسان چون بازید و با عمر و با غیر انسان از حیوانا
چون با فرس و با ناقی با جمادات چون با جبال و آبی
و بالارض ابلعی و با اسماء اقلعی و حروف نداء شش حرف است
یا و ایا و هیا از برای نداء بعبید و ای و همزه از برای
نداء فریب است چون ای عبد الله و اعبد الله و آ
از برای نداء مندوب یعنی کبریا کرده شد چون
وا حسنا و احسبنا و الحمد لله و اعلیها و هو کذا
هفتم از افساق حرف حروف نداء است یعنی



حروف فدا

حروفیکه تصدیق مینماید مخاطب بانها کلام منکره را
وانها پنج کلمه است نعم و بلی و آنجل و جبر و آبی نعم از برای
تصدیق کلام مثبت و منفی در خبر و استفهام چون قام
زید نعم یعنی راست گفت زید ایستاده است ماقام
زید جواب کوئی نعم یعنی زید نه ایستاده است اقام
جواب نعم یعنی بلی ایستاده است الم نعم زید نعم یعنی
نه ایستاده است و بلی مختص بمنفی است چه در خبر چه
در استفهام در خبر چون بکوئی در جواب ماقام زید
بلی اولی نعم زید بلی ای قام زید و مثال در استفهام
الکنت بریکم فالو ابلی ای است دینا و در این مقام کلام
گفته بشود نعم کفر است زیرا نعم تصدیق تقی است
یعنی کنت برینا و اجل و جبر اختصاص دارد بخرجه



حروف استثناء

۵۴

در نفی وجه در اثبات چنانچه کوفی در جواب مام زید
اجل و جبر یعنی بی استاده است زید و در جواب مام
زید اجل و جبر یعنی بی استاده است زید و ای مختص
بقسم است و استعمال میشود مکرر با قسم و ظاهر آنست
استعمال میشود در تصدیق مثبت و منفی و خبر و است
در جواب استفهام قلیل است بشمار حروف استثناء
و آن چهار است الا و حاشا و عدا و خلا و معنی
استثناء اخراج شی است از حکم ما قبل چون جائی
القوم الا زید یعنی آمدند قوم مگر زید پس زید
از حکم ما قبل خارج شد و آمدن برای او نیست و
حرف اخر حرف جر است و حرف استثناء است بدو عینا
هم حرفان خطاب است کاف و ثاء است داخل



حرف مصدرة

۵۶


در معنی نیت و اثبات او هم معنی و تغییر نمیدهد
پا ^{چون} ثی بهم حرفاء التفسیر ای وان ای صعد و ناد پناه
ان با ابرهیم ^{بعد} و این بهم حرفان المصدرة ان کرمانا
خود را بنا و پل مصد میبرند او ان و ماء است نحو اعجبه
ان اخرج زید یعنی عجب آمد مرا خروج زید و او پدان
نخرج ای او پد خروجت و مثل وضائق علیهم الارض
بما رجبت ای بر جها یعنی نیک شد بر آنها زمین با
و سعش ^{پس} بهم حرف فخصص و ان چهار کلمه
لولا و لوما و الا و هلا و عرب با این کلمات سرزنش
میدهند مخاطب یا غیر او را و داخل میشوند بر ماضی
و مضارع مثل لوما ضربت و لولا ضربت و هلا و
الاضریت یعنی چرا زدی و مثل لوما و لولا و

حرف تقریب

ما هلا و ما الا متضر زبدا یعنی چرا پاری نمیکنی زبدا
پس در ماضی ملامت بر ترك فعل است پس هلا
اکرم ملامت است بر ترك اکرام و در مضارع حث
و ترغیب است بر فعل پس هلا متضر یعنی پاری
مکن زبدا و لولا و لو ما استعمال در شرط هم میشود
و در این هنگام مختصند با اسم مثل **لَوْ لَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ**
وَلَوْ مَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ یعنی اگر نبود وجود علی هلاک
میشد عمر ^{هلاک عفر} معنی است بجهه وجود علی پس این دو کلمه در
صورت شرط از برای امتناع جزء است بجهه وجود شرط
چهارم هم حرف تقریب و او فداست که تقریب میکند
معنی ماضی را بحال چون **قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ** یعنی الان
شد نماز و هر گاه بر مضارع داخل شود افتاد



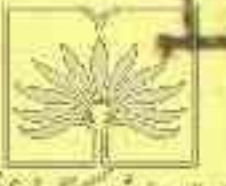
حرف استقبالی

میکنند تقلیل را چون الکذِبُ قد یصدُّ یا نزی بهم
حرف استقبالی است و آن چهار کلمه است سین و سوف
وان و لن مثل یضرب و سوف یضرب و ان یضرب
و لن یضرب اخصاص میدهد مضارع بر زمان
استقبالی و بدون این حروف مشترک است بین
حال و استقبالی شایسته هم حرفاء الاستفهام و او
هل و هنزه است و داخل میشوند بر جمله فعلیه و اسمیه
مثل ازید عندک ام عمرو و هل قام زیدا اولی یضم
و از برای هر دو صد کلام است و هنزه داخل میشود
بر او عاطفه چون او کلبا عاهد و اعهدا و بر
عاطفه چون افمن کان مؤمنا کن کان فایضا
پسندیم حرف شرط و آن دو کلمه است  و لو از برای



حرف نعلیل و ذرع

استقبال است اگر چه داخل شود بر ماضی مثل ان ضربت
ضربت هر گاه بزنی تو میزنی من و همچنین معنی ان
نضرب اضرب و لوازه برای ماضی است اگر چه داخل شود
بر مضارع مثل لو خرج زید خرجت معه و هر گاه بگو
لو یخرج اخرج معه ^{و همچنین} اینها حرف نعلیل و ان لام و کی است
مثل جئت لیکر منی او کی نکر منی یعنی امدم تو را بجهت
انکه اکرام کنی مرا ^و فخری بهم حرف ذرع است و ان کلام
که زجر میدهد متکلم را با و چون منکلم گوید فلان
یغضک میگوید با و کلام قول یعنی این سخن مگو که
واقعت ندارد ^و یسئلم لامات و ان سه قسم است
ساکنه و مفتوحه و مکسوره و هر یک از ساکنه و مکسوره
یکی است لام ساکنه حرف بقریب است مثل المرء با صغریه



هَاتَانِيَتْ

الْقَلْبِ وَاللِّسَانِ وَلَا مِأْمَرَهُ كَمَا مَنصَلٌ يَشُودُ بَارُوَادُ
 بِأَفَاءِ عَاطِفِهِ وَمَكُورِهِ لَا مِجَارَةَ أَنْتَ مِثْلُ لِبِهِ
 وَلِزَيْدٍ وَلَا مِأْمَرِ بَدُونِ عَاطِفٍ وَمَقْشُوحَةٍ بِجَهَارِ قَمِ
 لَا مِجَوَابٍ فَمِثْلُ وَأَنْتَ لِأَفْعَلَنَّ كَذَا وَلَا مِأْمَرِ مِوْطِنِهِ
 فَمِثْلُ وَأَنْ لَاحِجٍ أَنْتَ كَرِ دَاخِلٌ مِثْلُ يَشُودُ بِرَانَ الشَّرْطِيَّةِ مِثْلُ
 وَأَنْتَ لَنْ تَكُنْ بِنِي أَكْرَمَنَّكَ وَلَا مِجَوَابٍ لَوْ لَوْلَا مِثْلُ
 لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدْنَا وَلَوْ لَا عَلِيُّ
 لَهَلَكَ عَمْرُكَ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ لَكُنْتُمْ
 مِنَ الْخَاسِرِينَ وَلَا مِأْمَرِ ابْنِ خُوَزَيْدٍ قَائِمٌ وَأَنْتَ لِبَدِّ هَبِ
 بِلِسَانِكَ بِكَمِ نَاءِ تَانِيَتْ سَاكِنَةٍ مَلْحُونٍ مِثْلُ يَشُودُ فَعِلِ
 مَا ضَمِيَتْ بِجَهَةِ إِيْنِكَ دَلَالَتُكَ كُنْدِ بِرِإِيْنِكَ فَا عِلَاوِ
 مِوْثَانَتْ مِثْلُ قَامَتْ هِنْدُ وَنَاءِ تَانِيَتْ مِثْلُ مِخْرَكَةٍ



هائسکت و نون

مختص با اسم است مثل قائمه و ضاربه و عالمه بدست و
نون ناکید ثقیله و خفیفه اختصاص دارد بفعل ثقیل
و فعل امر چون بضر بن و بضر بان و بضر بن و بضر بان
و بضر بنان و چون اطلبن اطلبان اطلبن اطلبان
اطلبان و نون خفیفه داخل جمع مؤنث و تشبیه نمیشود
بدست و سبم هاء سکت و ان هائی است که داخل
در آخر کلمه میخورد بجز که غیر اعرابیه بجهه وقف مثل
و جمیله و ما لبه و هیه و سلطانه و فاضله و هیه
ساکن است و حرکت دادن او غلط است بدست
چهارم نون و او نون ساکن است که داخل میشود
لفظ متحرک و آن بجهه ناکید و او پنج قسم است
نون ناکید و نون ناکید و نون ناکید و نون ناکید
نون ناکید و نون ناکید و نون ناکید و نون ناکید



ثَوْبِنِ نَكِيرٍ

ثَوْبِنِ تَمَكُنٌ دَلَالَةٌ مَبْنِيَةٌ بِرَأْسِهَا مَدْحُولٌ وَمَعْرَبٌ
 مَنْصُوفٌ اسْتِ چُونِ جَائِزِي زَيْدٌ وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَمَرَدٌ
 بَزْدٌ وَثَوْبِنِ نَكِيرٍ دَلَالَةٌ دَارِدٌ بِرَفْرِقٍ بَيْنِ نَكْرَةٍ وَمَعْرَفَةٍ
 چُونِ صَهٍ وَمَهٍ مَعْرَفَةٌ اسْتِ وچُونِ دَاخِلٌ شُودِ بَرَاوِ
 ثَوْبِنِ نَحْوَصَهٍ وَمَهٍ نَكْرَةٌ مَبْنِيَةٌ شُودِ ثَوْبِنِ عَوَضِ اسْتِ
 كَرِ عَوَضِ زِمْضَافِ اِلَيْهِ بَاشَدِ مِثْلِ جِ وَبِوَقْتِ نَكْرِ اَصْلًا
 چُونِ اِذْكَانِ كَذَا اِذْ بَوْمِ كَذَا مِضَافِ اِلَيْهِ حَذْفٌ شُودِ ثَوْبِنِ دَاخِلِ
 نَمُودِ نَدْبِ مِضَافِ كَرِ نَادِلَالَةٌ كَنْدِ بِرِ حَذْفِ اَوْ ثَوْبِنِ
 مَقَابِلَهٗ اِنْ ثَوْبِنِ اسْتِ دَاخِلِ مَبْنِيَةٌ جَمْعِ مَوْثِ بِالْفِ نَارًا اَمْ مَلْمَأَةً
 دَرِ مَقَابِلِ اَوْ نُونِ وِبَاءِ نُونِ كَرِ دَرِ جَمْعِ مَذْكَرِ سَالِمِ اسْتِ ثَوْبِنِ
 تَرْتِيمِ اِنْ ثَوْبِنِ اسْتِ كَرِ دَاخِلِ دَرِ اَوْ اَخْرَاجِ اِثْبَاتِ بِمَكَارِفِ مِثْلِ
 قَوْلِ شَاعِرٍ اَفَلَا اللّٰوْمُ عَاذِلٌ وَالْعَنَابُا فَقَوْلِي اِنْ اَصْبَدِ



حرف انکار

لَقَدْ أَصَابَ بِأَبْدَانِهِ وَيُجْمَرُ شَيْنٌ كَثُتْهُ وَسِبْرٌ كَكَهْ أَنْ حَرِي

که داخل میشود کاف مؤنث را در حاله و ف و ان شین معجمه در

نزد بی تمیم مثل ما اگر منکس در حاله و ف نامشبه شود

بکاف مذکر و سبن همزه در نزد طایفه بنی بکر بن و ^{قال}

پس میگویند اگر منکس بدین و شتر حرف انکاران

حرف است که زیاد میکنند و آخر کلمه که واقع شود بعد از

همزه استفهام در مقابل انکار کلام متکلم که بران ^{وجه}

باشد یا بغيران باشد مثل این که متکلم میگوید جانمی زند ^و

پس میگوید کسی که فصد کند نکذب متکلم را و اینک ^{ند}

نیامد از بدینه پس داخل میشود همزه استفهام بر نزد ^{فاعل}

و پاء انکار داخل کند نون شو بر ز ایجه ^{مناسبت}

نمایند و گاه باشد در مقام بیان عد شک در حکم مذکور ^{است}



حرف تذکیر

بغنی کیست انکار دارد آمدن زید را و کسی که بگوید زهبت میگو
از هبته و کسی که بگوید انا ذاهب و انا اسیر بلیست و هر قدر



مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

مختلفين في القدر والقدرة

والمقام والجاه والجاهلية

والعلم والجهل والحيوان والنبوة

والملك والعبودية والملكوت والملك

والملكوت والملكوت والملكوت

والملكوت والملكوت والملكوت

والملكوت والملكوت والملكوت

والملكوت والملكوت والملكوت